

کتاب قمارباز

از داستان‌های روس قرن ۱۹م، نوشته شده توسط آقای فنوئر
داستایفسکی ترجمه شده توسط آقای سبحان اسماعیلی سیگارودی
نشریه ثالث

درباره آقای داستایفسکی

فنوئر میخایلاویچ داستایفسکی زاده شده در ۱۱ نوامبر ۱۸۲۱ وی در ۹ فوریه سال ۱۸۸۱ درگذشت. داستایفسکی نویسنده مشهور و تاثیرگذار روسی بود. پدر داستایفسکی پزشک بود و او از اوکراین به مسکو مهاجرت کرده بود و مادر او دختر بازرگان مسکو بود. فنوئر داستایفسکی به همراه برادرش در ۱۸۳۴ وارد مدرسه شبانه روزی شدن به مدت ۳ در آنجا ماندند وی در ۱۵ سالگی مادر خود را از دست داد و او در همان سال امتحانات ورودی دانشکده مهندسی نظامی را در سن پترزبورگ با موفقیت پشت سر گذاشت. او در ژانویه ۱۸۳۸ وارد دانشکده شد. و در تابستان سال ۱۸۳۹ نیز خبر فوت پدر خود را شنید. داستایوفسکی در سال ۱۸۴۳ با درجه‌ی افسری از دانشکده نظامی فارغ تحصیل میشود و شغل خود را در اداره مهندسی وزارت جنگ شروع میکند. او در زمستان سال ۱۸۴۵ رمان کوتاه **بیچارگان** را مینویسد و از این طریق وارد محافل نویسندگان رادیکال و ساختارشکن بزرگ سن پترزبورگ می‌شود. برای خود شهرتی به دست می‌آورد. او توسط پلیس جاسوسی که در این محافل حضور داشت و صحبت‌های روشنفکران را به اداره گزارش میکرد در روز ۲۲ آوریل ۱۸۴۹ به جرم براندازی حکومت دستگیر می‌شود. داستایفسکی در سال ۱۸۷۳ سردبیر مجله **گراز دانین** شد و تا ماه مارس سال بعد به این کار ادامه می‌دهد. او در جشن سه روزه‌ی بزرگداشت پوشکین در پی سخنرانی به اوج شهرت و افتخار در زمان حیاتش رسید. وی در سال ۱۸۸۱ در اثر خون ریزی ریه درگذشت.

سرانجام پس از دو هفته غیبت برگشتم.
هم قطاران ما سه روزی بود که در
رولتنبورگ* به سر می بردند. می پنداشتم
که خدا می داند آن ها چقدر منتظرم
هستند، اما اشتباه می کردم. ژنرال بسیار
بی اعتنا نگاه می کرد، از سر غرور با من
چند کلمه ای صحبت کرد و بعد هم من را
به خواهرش حواله داد. واضح بود که از
جایی پولی به چنگ آوردند. حتی به
گمانم ژنرال از نگاه کردن به من شرم
داشت. ماریا فیلیپونا حسابی سرش
شلوغ بود و با من سرسری صحبت
می کرد. البته پول را پذیرفت، آن را شمرد
و به همه گزارش هایم گوش داد. برای
ناهار منتظر مزنتسف و جوجه فرانسوی و
یک یاروی انگلیسی بودند.

بخشی از
متن کتاب

(رولتنبورگ* "Roulettenburg" شهری خیالی
که وجود خارجی نداشته و داستایفسکی آن را
خلق کرده.)

(متن آغازین کتاب)

خلاصه کتاب

پالینا دختر ناتنی ژنرال که در تلاش برای پرداخت بدهی خود از آکسی درخواست میکند که با پول او به واکسال برود و پشت میز رولت بنشیند و قمار کند که با برد پول خود بتواند این بدهی را بدهد. و آکسی ایواناویچ مردی با ریش های تاتاری که دیوانه وار عاشق و دلباخته دختر ناتنی ژنرال هست. درخواست پالینا را قبول میکند و به واکسال میرود. پشت این بدهی رازی هست که آکسی از آن خبر ندارد اما آکسی همچنان گوش به فرمان پالینا است و حاضر به انجام هر کاری برای او است. ژنرال که دیگر پول و دارایی زیادی برایش نمانده منتظر زمانی است که به او ارثی برسد و در این حال دیوانه وار مادمازل بلانچ را دوست دارد که حاضر است بخاطر او جلوی مادرش بایستد. و مادمازل بلانچ که به دنبال ارثیه ژنرال و پول او است در کنار آن مانده و در آرزوی مرگ مادر ژنرال هر روز به خانه آن پیرزن تلگراف میفرستد تا از حال و احوال او حتی در شانسی بهتر از مرگ او با خبر بشود. مادر بزرگ که زنی بسیار لجباز است پس از دریافت نامه ها و دانستن نیت مادمازل بلانچ به دیدن آنها میرود. دوگریو مرد فرانسوی که قرار است به دوئل دعوت شود آیا این دوئل را بخاطر پالینا قبول میکند؟ آقای استلی مردی بسیار متشخص و محترم که از قبل دیداری با آقای آکسی داشته نیز بار دیگر در این شهر هم را ملاقات میکنند آیا او هم احساسی به پالینا دارد یا فقط او را دوست و هم صحبت خود میداند.

اعتراف میکنم انجام این کار برایم خوشایند نبود. اگرچه تصمیم گرفته بودم قمار بازی کنم اما فکر نمی‌کردم قمار را با قمار کردن برای دیگران شروع کنم.

ابتدا همه چیز به نظرم بسیار کثیف رسید. یعنی از نظر اخلاقی منزجرکننده و کثیف بود. اصلاً منظورم این چهره‌های حریص و هیجان‌زده‌ای نیست که ده‌تا ده‌تا صدتا صدتا میزهای قمار را احاطه میکنند. من هیچ پلیدی در میل مردم برای بردن هرچه سریع‌تر و هرچه بیشتر پول نمی‌بینم.

ادامه دادم: ((به خاطر این پیشنهاد از من دلگیر نشوید. من کاملاً به این آگام که نزد شما هیچ ارزشی ندارم. پس میتوانید از من پول بگیرید بدون این‌که اتفاقی بیفتد. در ازای این کارم ارزشی ندارد که خود را ناراحت و رنجیده خاطر کنید. به خصوص این‌که من پولتان را هم باختم.))

بخشی از
متن کتاب

وقتی که سمت اتاقم در طبقه بالا رفتم
و در را باز کردم، در فضای نیمه تاریک،
ناگهان متوجه کسی شدم که در گوشه‌ای
کنار پنجره روی صندلی نشسته. با
ورودم از جایش برنخاست. با عجله جلو
رفتم و نگاه کردم... نفسم بند آمده بود؛
پالینا بود!

دیگر آثار داستایفسکی

شب های روشن - جنایات و
مکافات - قمارباز - یادداشت‌های
خانه بی‌روح - یادداشت‌های
زیرزمینی - تمساح - نازنین -
درپانسیون اعیان - شوهر باشی -
بیچارگان - یک اتفاق مسخره -
رویای عموجان - خاطرات خانه
مردگان - مردم فقیر